

با طراحی عکس‌نوشته از آیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را
درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۴۰

گل
حضور

مجموعه ابیات

www.ParvizShahbazi.com

یاموز از پیمبر کیمیایی

که هرچت حق دهد، می دِه رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمانِ قدما، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند؛ (مجاز) هر چیز نایاب و دست‌نیافتنی، هر چیزی که می‌تواند اجناسِ پست را به اجناسِ عالی تبدیل کند.

هرچت: هرچه تو را. رضا دادن: راضی شدن.

رضا: رضایت، پذیرفتنِ هر حادثه و خشنود بودن بدان و آن را نتیجهٔ مشیتِ خداوندی پنداشتن.

حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَبْصُرْ عَلَيَّ
بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من رضاندهد
و بر بلائی من نشکاید، باید خدایی جز من بجوید.»

همان لحظه در جنت گشاید مولوی، دیوان شمس،

چو توراضی شوی در ابتلایی غزل شماره ۲۶۷۵

ابتلا: امتحان کردن، آزمودن؛ معنی در بلا بودن نیز می‌دهد و همین‌طور مبتلا شدن و رنج و بلا و مصیبت.

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده

شده و دوزخ در شهوات.»

رسولِ غم اگر آید بر تو
کنارش گیر هم چون آشنایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن.

جفایی کز بر معشوق آید

نثارش کن به شادی مرحبایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

که تا آن غم برون آید ز چادر

شِکَر باری، لطیفی، دل رُبابی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

به گوشه چادرِ غم دست درزن
که بس خوب است و کرده‌ست او دغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

دغا: مکر، فریب.

در این کوروسبی باره منم، من مولوی، دیوان شمس،

کشید چادرِ هر خوش‌لقایی
غزل شماره ۲۶۷۵

کو: کوی، گذرگاه، کوچه.

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی.

روسبی باره: حریص بر صحبتِ زنان روسپی و بدکار.

مولوی،

دیوان شمس، غزل

شماره ۲۶۷۵

همه پوشیده چادرهای مکروه

که پنداری که هست او ازدهایی

مکروه: ناپسند، زشت، کریه.

پنداری: فعل مضارع ساده از «پنداشتن»، می پنداری،

تصور می کنی، خیال می کنی؛ گویی، ظاهراً.

(پنداشتن: به طور ذهنی و بدون توجه به واقعیت درباره

امور داوری کردن، تصور کردن، خیال کردن.)

منِ جان سیر، از درها پرستم
مولوی، دیوان شمس، غزل
تو گرسیری ز جان، بشنو صلایی
شماره ۲۶۷۵

صَلَا: دعوتِ عام کردن، دعوت کردن
از کسی یا کسانی برای انجامِ کاری.
از درها: از درها، مار بزرگ.
از درها پرست: خواهانِ
جان سیر: دل بر مرگ نهاده، سیر از جان.
نابودی و فنا.

نبیند غم مرا، الا که خندان

نخوانم درد را، الا دواپی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

مبارک تر ز غم چیزی نباشد مولوی، دیوان شمس،

که پاداشش ندارد منتهایی
غزل شماره ۲۶۷۵

منتهای: پایان، انتها، در معنی نهایت،
بیشترین حد، اما و مرتبه و درجه
هم به کار می رود.

به نامردی نخواهی یافت چیزی

خمش کردم که تا نجهد خطایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

(مختار: صاحب اختیار.

انقباض: دلتنگی و گرفتگی.

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص،

مختارِ مطلق: در این جا

محدویت، استثنا و قید و بند.)

خداوند است.

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط، ای پدر

مولوی، شوی، دقتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

مُسَبِّب: خداوند، مُسَبِّبِ الْأَسْبَاب، سبب‌ساز، عاملِ سبب‌ها.
اسباب: سبب‌ها، علت‌ها. وسایط: واسطه‌ها.

مَرَكِبِ هِمَّتِ سَوِي اسباب راند مولوی، شومی، دفتر

از مُسَبِّبٍ لاجَرَمٍ محروم ماند دوم، میت ۳۷۸۶

اسباب: سببها، علتها.

مُسَبِّبٌ: خداوند، مُسَبِّبُ الْأَسْبَابِ، سبب ساز، عاملِ سببها.

لاجَرَمٍ: ناچار، عاقبت، سرانجام.

آن که بیند او مُسَبِّب را عیان گی نهد دل بر سبب های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

عیان: آشکارا، به چشم دیدن.

مُسَبِّب: خداوند، مُسَبِّبِ الْأَسْبَاب، سبب ساز، عامل سبب ها.

من سبب راننگرم، گان حادث است
زان که حادثُ حادثی را باعث است

مولوی، شومی، دختر دوم، بیت ۲۶۴۰

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم.

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۲۶۴۱

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم

هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

لطفِ سابق: لطفِ ازلی یا خداوندی.

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم.

دوپاره کردن: دونیمه یا دو بخش کردن، به شدت تنبیه کردن.

سابق: پیشین، مربوط به گذشته، قبل؛ در این جا یعنی

ازلی، خداوندی، خداوند یا زندگی.

وآن فضای خرقِ اسباب و علل هست ارضُ الله، ای صدرِ اجل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱

خرق: پاره کردن.

صدرِ اجل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر.

چون که حیران گشتی و گیج و فنا

با زبانِ حال گفتی: اِهْدِنَا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲

اِهْدِنَا: ما را هدایت کن.

زبانِ حال: وضعیت ظاهری و حالات رفتاریِ شخص

که بیان‌گر اندیشه یا احساسِ او باشد.

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

زَفَتِ زَفَتِ است و چو لرزان می شوی

می شود آن زَفَتِ نرم و مُستوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳

زَفَت: بزرگ، فربه؛ در این جا یعنی دشوار،

مشکل و نیز سخت و محکم.

مُستوی: برابر، یکسان، در این جا به معنی هموار و صاف است.

زآن که شکرِ زفت بهر منکر است چون که عاجز آمدی، لطف و پر است

پر: نیکی. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴

عاجز آمدن: درماندن، به ستوه آمدن؛ به مجاز
یعنی صفر شدنِ مقاومت و قضاوت.

بدان رُخی بِنِگر کاو نمک ز حق دارد
بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی پیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

نمک: ملاحات، لطف.

دولت: اقبال، سعادت، نیکبختی.

در جَوَالِ نَفْسِ خُود چَندین مَرُو
از خَریداریِ خُود غافل مَشُو

جَوَال / جَوَال: کیسۀ بزرگِ پشمی و خشن.

در جَوَالِ کَسی (چیزی) رَفتن: فریبِ او (آن) را خوردن.

ریختی بر سر به پیشِ شاهِ خاک
تا امان دیدی ز دیوِ سهمناک

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت ۳۸۲۶

شاه: خداوند. امان: ایمنی، پناه.

ریختی: ریخت + ی (یای استمرار)، او می ریخت.

خاک بر سر ریختن به پیشِ شاه: (مجاز) کمالِ تواضع و فروتنی داشتن و خود را نیست انگاشتن در مقابلِ خداوند، صفر کردنِ قضاوت و مقاومت.

میر دیدی خویش را، ای کم ز مور ز آن ندیدی آن موگل را تو کور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۷

مور: مورچه. میر: امیر.

موگل: گماشته، مأمور، آن که

کاری را به او می سپارند.

موگل: آن که دیگری را در

انجام امری، وکیل و نماینده

قانونی خود می کند.

مولوی،

مثنوی، دفتر اول،

بیت ۶۳۱_۶۳۳

بسته در زنجیر چون شادی کند؟ کی اسیرِ حبسِ آزادی کند؟

ور تو می بینی که پایت بسته اند
بر تو سرهنگانِ شه بُنشسته اند

سرهنگ: پیش‌روِ لشکر،
پهلوان، مأمورِ اجرای
حکمِ کیفر.

سرهنگی: حالت و عمل
سرهنگان، کنایه از به‌کار
گرفتنِ زور و ضرب و امر و نهی.

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان
ز آن که نبود طبع و خویِ عاجز، آن

بر بَدی هایِ بدان رحمت کنید

مولوی،

مثنوی، دفتر اول،

بیت ۳۴۱۶

بر منی و خویش بینی کمر تنید

تنیدن: در اصل به معنی بافتن است، اما در این جا
به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین
معنی در مثنوی فراوان آمده است.

هین، مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعر زمین

هر دو گفتند: ای خدا، فرمان تو راست
بی امان تو، امانی خود کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷_۳۴۱۸

گر هوا را بند بنهاده شود

صیقلی را دست بگشاده شود

مولوی،

مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۲۴۷۷

هوا: هوی، خواهشِ نفس.

بند بنهادن: بند نهادن، با بند و زنجیر کسی را بستن.

صیقلی: آن که آینه و فلز را صیقل می‌دهد.

(مجاز) خداوند، عقلِ گل.

نَفْسٌ چُون مُبَدَّلٍ شُود، اَیْنِ تَیغِ تَنْ

بَاشَد اَندر دَستِ صُنْعِ ذُوالمِنَنِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۲۹

ذُوالمِنَنِ: صاحبِ نعمت‌ها. صنْع: آفریدگاری.

مُبَدَّلٌ: تغییر یافته، تبدیل شده، دیگرگون.

مُبَدَّل شدن: تغییر یافتن، دیگرگون شدن.

آن یکی مردی ست قوتش جمله درد
این دگر مردی میان تی، هم چو گرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۳۰

قوت: خوراک به مقداری که بدن به آن نیاز دارد.

میان تی: تو خالی. تی: خالی، تهی.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای آنساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

انقباض: دلتنگی و گرفتگی. مختارِ مطلق: در این جا خداوند است.

(مختار: صاحب اختیار.)

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص، محدودیت، استثنا و قید و بند.)

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۲۶۹۰

آشنایی نفس با هر نفسِ پست

تو یقین می‌دان که دم‌دم کم‌تر است

دم‌دم: دم‌به‌دم، لحظه‌به‌لحظه، پی‌درپی.

مولوی،

مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۲۶۹۱_۲۶۹۲

زآن که نَفْسش گِردِ عِلّت می‌تند

معرفت را زود فاسد می‌کند

عِلّت: مرض، بیماری.

گر نخواهی دوست را فردا نفیر

دوستی با عاقل و با عقل گیر

نفیر: رمیدن، ترسیدن، گریزان، متنفر.

نَفْسِ تُو هَر دَمِ بَرآرَد صَد شَرَارِ
دَم: لحظه.

کِه بَیَنیدَم، مَنَم زَا صَحَابِ نَارِ

شَرَار: پاره‌ای از آتش که به هوا می‌پرد، جرقه.

جَزُو نَارِم، سَوِي کُلِّ خُود رَوَمِ

نار: آتش.

مَن نِه نَورَم کِه سَوِي حَضَرَتِ شَوَمِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۴_۲۴۶۵

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف تا به سوزن برکنم این کوه قاف

مولوی،
مثنوی، دفتر اول،
بیت ۱۳۸۸

قوّت: توان، قدرت، نیرو. توفیق: یاری و تأیید، موفقیت.

کوه قاف: (مجاز) کوه من ذهنی.

لاف: ادعا. (مجاز) در این جا به معنی تدبیر و ادعای زندگی است.

کوه قاف به سوزن برکندن: (مجاز) انجام دادن کار غیرممکن و محال.

سهل شیری دان که صفها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند

مولوی، شومی، دقراول، میت ۱۳۸۹

شیر: (مجاز) شخصِ شجاع، دلاور و پهلوان.

در حقیقت هر «عدو» داروی توست کیمیا و نافع و دلجوی توست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴
عدو: دشمن.

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمانِ قدما فلزاتی
مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.

که از او اندر گریزی در خلا

استیعانت جویی از لطفِ خدا
استیعانت: یاری
خواستن، یاری، کمک.

خَلا: خَلًا، خلوت، خلوت‌گاه.

در حقیقت «دوستانت» دشمن‌اند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵-۹۶

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

ماده: (مجاز)

ضعیف، مقابلِ نر.

نر: (مجاز) نیرومند،

قوی، مقابلِ ماده.

وای آن که عقلِ او ماده بُود

نفسِ زشتش نرّ و آماده بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۱

حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۲۴۶۲

لاجرَم مغلوب باشد عقلِ او
جز سویِ خُسران نباشد نقلِ او

خُسران: ضرر و زیان.

لاجرَم: عاقبت، سرانجام، ناچار.

نقل: انتقال، رفتن به سمتِ جایی یا چیزی؛

معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

ای خُنْک آن کس که «عقلش» نر بُود
«نفسِ زشتش» ماده و مُضطرّ بُود

مولوی، شومی، دقترپنجم، میت ۲۴۶۳

خُنْک: خوش به حال، چه خوش است.
مُضطرّ: بی‌چاره و درمانده، پریشان.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

اندرونِ هر حدیثِ او شر است صد هزاران سحر در وی مضمَر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱

حدیث: سخن، گفته، ماجرا. مضمَر: پنهان، پوشیده.

شَر (شَرّ): ضرر، زیان، صدمه، بدی، مقابلِ خیر.

سِحْر: افسون، جادو، (مَجَاز) دیدن برحسبِ

همانیدگی‌ها و دردها.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

خارِ سه‌سوی است هر چون کِش نَهی مولوی،

مثنوی، دفتر

درخَلد، وز زخمِ او تو کی جَهی؟

سوم، بیت ۳۷۵

درخَلد: فرورود.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

تنیدن: (مجاز) دور و بر
چیزی یا کسی گشتن،
اظهارِ علاقه و توجه کردن
به چیزی یا کسی.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

سَموم: بادِ بسیار
گرم و زیان‌رساننده.
عَلَّت: مرض، بیماری.

از سَمومِ نفسِ چون باعلتی
هرچه گیری تو، مرض را آلتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

زین سبب می گویم ای بنده فقیر

سلسله از گردنِ سگ برمگیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۸

سلسله: زنجیر، در
این جا یعنی قلاده.

گر معلم گشت این سگ، هم سگ است
باش ذلّت نفسُه کاو بدرگ است

مولوی،

مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۴۸۵۹

بدرگ: بدذات.

ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفسِ او.

معلم: تعلیم یافته، آموزش دیده.

خبر

گلاب
حضور

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَرِيرَتُهُ وَ
كُرِمَتْ عِلَانِيَتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرُّهُ.»

«خوشا به حالِ کسی که نفسش رام و خوار شده و
کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش
شکوه‌مند گردیده و گزندِ خود از مردم دور کرده‌است.»

صبر را با حق قرین کرد، ای فلان

آخِرِ وَالْعَصْرِ رَا آگَه بَخْوَان

مولوی، شومی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

آگَه: آگاه، آگاهانه.

آخِر (آخِر): مقابلِ اوّل.

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و
از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل]
کردند و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند و یک‌دیگر
را به صبر سفارش کردند.»

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۳

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

سخت تر آفشرده ام در شرق قدم
که لَفی خُسْرَم ز قَهْرَت دَم به دَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰

آفشردن: فشار دادن، فشردن.

شَر (شَرِّ): ضرر، زیان، صدمه، بدی، مقابل خیر.

«وَالْعَصْرِ.»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری
در این لحظه.]

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ.»

«که آدمی [در من ذهنی که مرکزش همانیده است] در
زیان کاری است [به خودش و دیگران ضرر میزند.]»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و
از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل]
کردند و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند و یک‌دیگر
را به صبر سفارش کردند.»

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

گفت: نامت چیست؟ برگو بی دهان

گفت: خَرَّوب است، ای شاه جهان

خَرَّوب: بسیار خراب کننده.

مولوی،

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

رُستن: روییدن

و سبز شدن.

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

من که خَرّوبم، خرابِ منزلم

هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۷۷_۱۳۷۸

هادم: ویران کننده، نابودکننده.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

رُقعهٔ دیگر نویسم زآزمون دیگری جویم رسولِ ذوفنون

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۴

رُقعه: نامه، نوشته، تگه کاغذی که روی آن بنویسند.
ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها.

مطبخی: آشپز،

آن کس که در آشپزخانه

کار می‌کند.

بر امیر و مطبخ و نامه‌بر

عیب بنهاده ز جهل، آن بی‌خبر

«هیچ» گردِ خود نمی‌گردد که من

کز روی کردم، چو اندر دین، شَمَن

دین: (مجاز) فضاگشایی
و یکی شدن با خداوند.

شَمَن: بت پرست. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۵-۱۸۹۶

جُرْمِ بَرِخُودِنِهْ کِه تُو خُود کَاشْتِ
بَا جَزَا وِ عَدْلِ حَقُّ کُنِ آسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

چرخه سازندگی (انبساط)

فضای لا انساب (حضور)  خودم کردم ←

انکار بهتری ← تغییر خودم

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

چرخه سازندگی (انبساط)

فضای لاانساب (حضور)  خودم کردم ←

انکار بهتری ← تغییر خودم

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۴۱۵

گردِ خود برگرد و جرم خود بین
جنبش از خود بین و از سایه مبین

گرد: اطراف، پیرامون، دور تا دور.

که نخواهد شد غلط پاداشِ میر
خضمِ رومی داند آن میرِ بصیر

مولوی، شومی، دقتر ششم، بیت ۴۱۶

میر: مخفف امیر.

بصیر: از نام‌های خداوند، بینا.

چرخه سازندگی (انبساط)

فضای لاانساب (حضور)  خودم کردم ←

انکار بهتری ← تغییر خودم

قطب آن باشد که گردِ خود تَنَدِ مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۲۳۴۵

گردشِ افلاکِ گردِ او بُود

گرد: اطراف، پیرامون،

تنیدن: (مجاز) دور و برِ چیزی یا کسی گشتن، دُور تا دُور.

اظهارِ علاقه و توجه کردن به چیزی یا کسی.

قطب: مرکز، قطبِ شمال، قطبِ جنوب؛ هم‌چنین پیر

و انسان کامل و دانایِ کُل که منظورِ نظرِ خداوند است.

چرخه سازندگی (انبساط)

فضای لاانساب (حضور)  خودم کردم ←

انکار بهتری ← تغییر خودم

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۲۶۷

حَزْمِ آن باشد که ظَنُّ بد بَری
تا گریزی و شوی از بد بَری

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر. ظَن: حدس، گمان.

حَزْمِ سَوْءِ الظَّنِّ كَقْتِهَسْتِ آن رسول

هر قدم را دام می‌دان، ای فضول

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۲۶۸

فضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری بپردازد.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ

فراخ: وسیع. اوستاخ: گستاخانه.

مولوی،

مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۲۶۹

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، شومی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

مولوی،

مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
«مالک» خود باشد اندر اتَّقوا

اتَّقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

نفس نمرود است و عقل و جان خلیل
روح در عین است و نفس اندر دلیل

مولوی، شومی، دقردوم، بیت ۳۳۱۱

خلیل: لقب ابراهیم (ع).

عین: وجود مادی، آنچه به وسیله یکی از حواس ادراک شود.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا

در گفتم، دَلٌّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای کسی که دلیل در دستِ تو مانند عصایی در دستِ
کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند،
توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

چرخه سازندگی (انبساط)

فضای لاانساب (حضور)  خودم کردم ←

انکار بهتری ← تغییر خودم

پیش این خورشید کاو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ
حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمِّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

طِمِّ: دریا و آب فراوان. رِمِّ: زمین و خاک.

با طِمِّ و رِمِّ: در این جا یعنی با جزئیات.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

قلاووز: پیش‌آهنگ،

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سِنُو، ای خوش‌سرشت پیش‌روِ لشکر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حدیث «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده

شده و دوزخ در شهوات.»

قفلِ زَفْتِ است و گشایند خدا مولوی، شومی، دختر

دست در تسلیم زن و اندر رضا سوم، میت ۳۰۷۳

زَفْت: بزرگ، عظیم؛ ستبر و سخت و محکم.

قوم دیگر مرشاسم ز اولیا
مولوی، شومی، دفتر

که دمانت شانت بسته باشد از دعا
سوم، میت ۱۸۸۰

اولیا: دوستانِ خدا، عارفان.

از رضا که هست رام آن کرام مولوی، شومی، دفتر

جستن دفع قضاشان شد حرام سوم، میت ۱۸۸۱

رضا: رضایت، پذیرفتن هر حادثه و خشنود بودن بدان
و آن را نتیجه مشیت خداوندی پنداشتن.

کرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوان مرد.

اِئْتِيَا كَرْهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
اِئْتِيَا طَوْعًا بَهَارِ بِي دِلَانَ

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

«از روی کراهِت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا
طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.
پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید.
گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

رضابه داده بد و ز جبین گره بُگشای

که بر من و تو در اختیار نَگشاده ست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷

داده: نصیب، قسمت. جبین: پیشانی.

رضا: رضایت، پذیرفتنِ هر حادثه و خشنود بودن بدان

و آن را نتیجهٔ مشیتِ خداوندی پنداشتن.

گنج
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر اول،

بیت ۳۹۰۱

بگذران از جانِ ما سوءُ القضا وامبرُ ما را ز اِخوانِ رضا

سوءُ القضا: بدیِ سرنوشت، بدبختی. گذراندن: عبور دادن.

وابریدن: جدا کردن، قطع کردن، بریدن.

اِخوانِ رضا: برادرانی که راضی‌اند به رضای حق.

اِخوان: جمعِ آخ، یارانِ صمیمی و نزدیک، دوستان، برادران.

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۵۷۶-۵۷۷

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

کو: کجاست؟

سِحْر و ضِدُّ سِحْرِ را بی اختیار زین دو آموزند نیکان و شِرار

مولوی،
مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۶۲۲

سِحْر: افسون، جادو، (مَجاز) دیدن برحسبِ
همانیدگی‌ها و دردها، همانیده شدن.

ضِدُّ سِحْرِ: (مَجاز) فضاگشایی، صفر کردنِ اختیارِ من‌ذهنی.
شِرار: جمعِ شریر، به‌معنیِ بدان، شیران، مردمِ بد.

لیک اول پند بدھندش که هین

سحر را از ما میاموز و مچین

مولوی، شومی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳

هین: آگاه باش، هشیار باش.

ما پیاموزیم این سحر، ای فلان از برایِ ابتلا و امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۴

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا
هر چیز مبهم و نامعین به کار می‌رود.

ابتلا: آزمایش، امتحان، بیماری و مرض؛ به معنی
مبتلا شدن و نیز رنج و بلا و مصیبت هم است.

منتهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این جا مُفْتَقَد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

طالب است و غالب است آن کردگار
غالب: چیره، پیروز.

تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار
دَمار از کسی (چیزی) برآوردن:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴
(مَجَاز) او (آن) را نابود کردن.

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۴۰

رَمَد: فرار کند.
صیقل: زدودن زنگ
از فلزات یا آینه.

من عجب دارم ز جویایِ صفا
کاو رَمَد در وقتِ صیقل از جفا

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه

دعوی: ادعا کردن.

چون گواहत نیست، شد دعوی تباه

مولوی، مثنوی، چون گواहत خواهد این قاضی، مَرَنج

بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج

دفتر سوم، بیت

۴۰۰۸_۴۰۱۰

چون قضایِ حق رضایِ بنده شد حکمِ او را بنده خواهند شد

خواهنده: تسلیم شده.

نی تکلف، نی پیِ مزد و ثواب
بلکه طبعِ او چنین شد مُستطاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶-۱۹۰۷

تکلف: رنج بر خود نهادن،
رنج بردن.

مُستطاب: پاک،
پاکیزه، خوش.

من که صلحم دایماً با این پدر

این جهان چون جنت آستم در نظر

مولوی، شومی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳

جنت: بهشت.

باز فرمود او که اندر هر قضا

مولوی، شومی، دفتر

مر مسلمان را رضا باید، رضا

سوم، میت ۱۳۶۴

رضا: رضایت، پذیرفتنِ هر حادثه و خشنود بودن

بدآن و آن را نتیجهٔ مشیتِ خداوندی پنداشتن.

قضا: تقدیر، سرنوشت، آنچه از سوی خداوند مقرر شده است.

حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَبْصُرْ
عَلَى بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

خداوند فرمود: «هر که به قضای من رضاندهد

و بر بلائی من نشکاید، باید خدایی جز من بجوید.»

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بس برتپیدند و نشد، درمان نبودِ اِلَّا رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

خام: ناآزموده، بی تجربه. جوش: (مجاز) تلاطم، تَمَوّج.

برتپیدن: در تب و تاب افتادن و ناراحت شدن.

دیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درونِ ذهن همانیده.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد

که بدم من سرخرو، کردیم زرد

رنگِ رنگِ توست، صباغِ تویی

اصلِ جرم و آفت و داغِ تویی

مولوی، شوی، دختر چهارم، بیت ۱۳۹۲

صباغ: رنگِ رز.

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

دنی:
پست،
فرومایه.

گفت شیطان که بِمَا اَعْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرتِ حق نسبت داد و
آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

مولوی،

مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۳۳۴۲

بندگی او به از سلطانی است
که «أَنَا خَيْرٌ» دمِ شیطانی است
أَنَا: من. خَيْر: بهتر.

عَلَّتِ ابْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بُدْهَسْت

وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

مولوی، شومی، دقراول، میت ۳۲۱۶

اَنَا خَيْرِي: من بهترم.

عَلَّتِ: مرض، بیماری.

عاشقا، خَرَّوبِ تو آمد کژی

هم چو طفلان سویِ کژ، چون می غژی؟

مولوی، مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۱۳۸۶

خَرَّوب: بسیار خراب کننده.

کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی.

می غژی: فعل مضارع از غژیدن به معنی

خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن استاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به

ناموس: خودبینی،
تکبر، حیثیت بدلی
من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷_۱۳۸۸

چرخه تخریب (انقباض)

فضای انساب (قیاس)  تو کردی ←

من بهترم ← تو عوض بشو

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حق بُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او هم چون ما از حکمتِ کار حضرتِ حق بی خبر نبود.»

چرخه سازندگی (انبساط)

فضای لاانساب (حضور)  خودم کردم ←

انکار بهتری ← تغییر خودم

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی.

هست مهمان خانه این تن، ای جوان

ضیف: مهمان. هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم مولوی، مثنوی، دفتر

که هم اکنون باز پَرْد در عدم پنجم، بیت ۳۶۴۴_۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیب و ش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فروماً، ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

تا به سر: ابدی، الی‌الابد. فروماً: نایست.

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک

رحمت قناعت مکن.»

چون جفا آری، فرستد گوشمال مولوی، شومی، دفتر

تاز نقصان واروی سوی کمال سوم، میت ۳۴۸

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب.

وارفتن: برگشتن، بازگشتن.

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره ۵۶۰

بی‌کرانه: بی‌انتهای، بی‌پایان.

قاعده: قانون، اصلِ کلی.

جفا: ستم، ظلم، بیداد.

پس جزای آن‌که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین

مولوی، شومی، دقتر
ششم، پیت ۳۴۰۶

مُعین: یار، یاری‌کننده.
حبس در: در حبس.
بَضْعِ سِنین: چند سال.

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ

الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها

می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما

شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او

یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

بانگ می‌زد آتش: ای گیجانِ گول
من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

گول: ابله، نادان.

چشم‌بندی کرده‌اند، ای بی‌نظر

مولوی، مثنوی، دفتر

در من آی و هیچ مگریز از شرّ

پنجم، بیت ۴۳۵_۴۳۷

ای خلیل، این‌جا شرار و دود نیست

شرار: پاره‌ای از آتش که

جز که سحر و خُدعهٔ نمرود نیست

به هوا می‌پرد، جرقه.

خُدعه: نیرنگ، حيله.

گر غمی آید گلوی او بگیر
داد از او بستان، امیر داد باش

مولوی، دیوان
شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

داد: عدل، انصاف.

داد ستاندن: (مجاز) گرفتنِ حقِ خود از کسی.

چون که غم بینی، تو استغفار کن

غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۸۳۶

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی.

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۳۳۸_۳۳۹

سهو: اشتباه، کار

نادرستی که ناآگاهانه

انجام می‌شود.

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی؟

از گمانِ بد بدان سو می‌روی

من ز سهو و بی‌وفایی‌ها بَری

سویِ من آیی گمانِ بد بَری؟

بَری: مُبرّا، پاک، بی‌گناه، در معنیِ متنفر،

بیزار و برکنار و دور نیز به کار می‌رود.

حاکم است و یَفْعَلُ اللّٰهَ مَا یَشَا

او ز عینِ درد انگیزد دوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است

و او هرچه خواهد همان کند. چنان که از ذات

درد و مرض دوا و درمان می آفریند.»

گزاره
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۵۰۹

شاد از غم شو، که غم دامِ لقا است

اندر این ره، سویِ پستی ارتقا است

لقا: دیدار، در این جا یعنی دیدارِ خدا.

مولوی،

مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

اختر: ستارهٔ بخت و اقبال، (مجاز) همانیدگی‌ها.

چون توگوشی، اوزبان، نی جنس تو

گوش هارا حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، شومی، دقراول، میت ۱۶۲۲

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

صد هزاران سال ابلیس لعین بود ابدال امیرالمؤمنین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

لعین: لعنت شده.

ابدال: بدل‌ها، جانشین‌ها، همین‌طور به معنی نیک‌مردان، صالحان.

پنجه زد با آدم از «نازی» که داشت گشت رسوا، هم‌چو سرگین وقتِ چاشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زدن: (مجاز) زورآزمایی کردن.

سرگین: مدفوع.

چاشت: اولِ روز، ساعتی از آفتاب گذشته.

نفس و شیطان بوده زاول واحدی بوده آدم را عدو و حاسدی

مولومی، شومی، دقترسوم، میت ۳۱۹۷

حاسد: حسود.

عدو: دشمن.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۴۰۵۳

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد

و آن عنایتِ قهر گشت و خُرد و مُرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

خُرد و مُرد: ته

بساط، چیزهای

خُرد و ریز.

از سَمومِ نَفْسِ چُون باعلّتی هرچه گیری تو، مرض را آلتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳

سَموم: بادِ بسیار گرم و زیان‌رساننده.

علّت: مرض، بیماری.

بَر: میوه.

لئیم: ناکس، فرومایه.

مر لئیمان را بزن تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

لاجرَم حق هردو مسجد آفرید

لاجرَم: به ناچار،

دوزخ آن‌ها را و این‌ها را مزید

عاقبت، سرانجام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴_۲۹۹۵

عَلَم: پرچم.
اِسپید: سپید،
سفید.

دو عَلَم برساخت: اِسپید و سیاه
آن یکی آدم، دگر ابلیس راه

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۲۱۵۵_۲۱۵۶

در میان آن دو لشکرگاه زفت
چالیش و پیکار، آنچه رفت رفت
زفت: فربه، وسیع، در این جا یعنی بزرگ.

در تو نمرودی ست، آتش در مرو رفت خواهی، اول ابراهیم شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶

آتش در: در آتش.

نفس نمرود است و عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۱۱

خلیل: لقب ابراهیم (ع).

عین: وجود مادی، آنچه به وسیله یکی از حواس ادراک شود.

مُتَّهِمِ نَفْسٍ اسْتِ، نَه عَقْلِ شَرِيفِ
مُتَّهِمِ حَسِّ اسْتِ، نَه نَوْرِ لَطِيفِ

مولوی، شومی، دختر دوم، بیت ۳۴۹۹

نفس را تسبیح و مُصْحَف در یمین خنجر و شمشیر اندر آستین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۴

مُصْحَف: قرآن مجید.

یمین: دست راست، در این جا مطلق

دست مورد نظر است.

مُصَحَّف و سالوسِ او باور مکن

خویش با او هم‌سِر و هم‌سَر مکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۵

هم‌سِر: هم‌راز، همدم. هم‌سَر: (مجاز) هم‌پایه، هم‌تراز، هم‌تا.

سالوس: در این بیت یعنی مگاری، ریاکاری، نیرنگ، تزویر. در

معنی فریب‌دهنده، مگار، حيله‌گر و ریاکار هم به کار می‌رود.

سوی حوضت آورد بهر وضو و اندر اندازد تورادر قعر او

مولوی، شومی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۶

قعر: ته، پایین ترین قسمت یک جای گود، عمق.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نمائد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

هله: هَلا، به هوش باش، آگاه باش.

خاکدان: محلی که آشغال و خاک و خاشاک
را در آن می ریخته اند، (مجاز) دنیا.

غالب: در این

بیت یعنی چیره،

مسلط، پیروز.

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۲۵۵۷_۲۵۵۸

مهیب: ترسناک.

عقل نورانی و نیکو طالب است

نفسِ ظلمانی بر او چون غالب است؟

ز آن که او در خانه، عقلِ تو غریب

بر درِ خود سگ بُود شیرِ مهیب

غریب: در این بیت یعنی ویژگی جایی که شخص

با آن انس ندارد یا محل زندگی او نیست.

وای آنکه عقلِ او ماده بُود
نفسِ زشتش ترّ و آماده بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۱

ماده: (مجاز) ضعیف، مقابلِ نر.

نر: (مجاز) نیرومند، قوی، مقابلِ ماده.

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۴۶۲

لاجرَم مغلوب باشد عقلِ او جز سويِ خُسران نباشد نقلِ او

لاجرَم: عاقبت، سرانجام، ناچار.

خُسران: ضرر و زیان.

نقل: انتقال، رفتن به سمتِ جایی یا چیزی؛

معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

ای خُنک آن کس که «عقلش» نر بُود
«نفسِ زشتش» ماده و مُضطرّ بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳

خُنک: خوش به حال، چه خوش است.

مُضطرّ: بی چاره و درمانده، پریشان.

گفت: یارب، بیش از این خواهی آمد

تایندم شانِ بجبلِ منْ مسد

مولوی، شومی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۸

«وَأَمْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ.»

«و زنش هیزمکش است.»

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

قرآن کریم، سوره مَسَد (۱۱۱)، آیه ۴-۵

تا که مستانت که نرّ و پُردل اند مردوار آن بندها را بسُکُند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۹

نرّ: (مجاز) نیرومند، قوی، مقابلِ ماده.

بسُکُند: پاره کنند، بگسلند.

(سِکُلیدن (سِکُلیدن): پاره کردن، گسستن، گسلیدن.)

تا بدین دام و رَسَن‌هایِ هوا مردِ تو گردد ز نامردان جدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۰

رَسَن: ریسمان، طناب، حبل.

هوا: هوی، خواهشِ نفس.

گل: احمق،
نادان، ابله.

عقل و ایمان را از این طفلانِ گول

می خرد با مُلکِ دنیا دیوِ غول
مُلک: پادشاهی، سلطنت.

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت

۹۹۳_۹۹۴

آن چنان زینت دهد مُردار را

که خَرَد زیشان دو صد گل زار را

مُردار: لاشهٔ جانور مرده که ذبح نشده باشد، (مجاز) زیشان: از ایشان،

من ذهنی، هر چیزی که ذهن نشان دهد و به مرکز ما بیاید. ز ایشان.

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قرصی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

قرص: قطعه گرد نان یا واحد شمارش آن.

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل است و خصم جان و کیش
مولوی، شوی، دگر سوم، پت ۴۰۵۵

کیش: دین، (مجاز) دین عشق. خصم: دشمن.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

مولوی، شوی، دقتر سوم، پیت ۴۰۶۳

هیبت بانگ شیاطین خلق را بند کرده‌ست و گرفته خلق را

مولوی، شوی، دق‌سوم، پیت ۴۳۳۷

هیبت: ترس، وحشت، جلال، شکوه.

خلق گرفتن: نفس را بُراندن.

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۳۲۶ - ۴۳۲۸

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد

دیو بانگت برزند اندر نهاد

که مَرُو زَان سو، بیندیش ای غَوی

غوی: گمراه

که اسیرِ رنج و درویشی شوی

واثریدن: جدا کردن، قطع کردن، بریدن.

خوار گردیدن: حقیر و پست به نظر

آمدن، بی‌ارزش و بی‌قدر شدن.

بینوا گردی، ز یاران وابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگِ آن دیوِ لعین
واگریزی در ضلالت از یقین

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹
ضلالت: گمراهی.

هین مدو اندر پی نفسِ چو زاغ
کاو به گورستان پرد، نه سویِ باغ

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲

گر زوی، زو در پی عنقایِ دل
مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۱۳۱۳

سویِ قاف و مسجدِ اقصایِ دل

عنقا: سیمرغ، مرغی افسانه‌ای
که مظهرِ نایابی یا عزلت است.
اقصا: دورترین، دورترین نقطه.

قاف: نمادِ دوری و جای‌گاهِ دوردست و
ناشناخته است، نامِ کوهی افسانه‌ای که
گمان می‌کردند دور تا دور زمین را فراگرفته و
سیمرغ، مرغِ افسانه‌ای، در آن زندگی می‌کند.

بالُ بازانِ راسویِ سلطانِ برَد

بالُ زاغانِ رابه‌گورستانِ برَد

مولوی، شوی، دقتر ششم، پیت ۱۴۲۲

صد فسون دارد ز حیلت وز دها

که کند در سَلّه، گر هست ازدها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵

دَها: مخففِ دهاء، به معنی زیرکی

و کاردانی، خُدعه و نیرنگ.

سَلّه: سبد، در این جا به معنی دام است.

فسون: فریب، نیرنگ، حيله، مکر.

در معنی سحر و جادو هم به کار می‌رود.

طَمّ: دریا و آب فراوان.

رَمّ: زمین و خاک.

با طَمّ و رَمّ: در این جا یعنی
با جزئیات.

پس نبیند جمله را با طَمّ و رَمّ
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

حدیث «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِيكَ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن،

زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

دان که این نفسِ بهیمی نَرخراست
زیرا و بودن از آن ننگین تراست

مولوی، شوی، دقتر پنجم، پست ۱۳۹۲

بهیمی: حیوانی.

نرخر: نزهخر، (مجاز) درشت هیکل و کریه و نفهم.

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۴۴۶

نفسِ تو تا مستِ نُقل است و نَبید

دان که روحِ خوشهٔ غیبی ندید

نَبید: شراب.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۲۳۵

نفسِ شهبازی ز حق کَر است و کور

من به دل کوری ت می دیدم ز دور

در فسونِ نفس کم شو غره‌ای کافتابِ حق نپوشد ذره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲

فسون: فریب، نیرنگ، حيله، مکر.

در معنی سحر و جادو هم به کار می‌رود.

غره: مغرور شدن، فریفته شدن، مغرور به چیزی، فریفته.

هست این ذراتِ جسمی، ای مفید
پیش این خورشیدِ جسمانی پدید

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۴۳۳_۴۳۴

هست ذراتِ خواطر و افکار
پیش خورشیدِ حقایق آشکار

خَوَاطِر: جمع خاطر،
اندیشه‌ها.
اِفْتِکَار: اندیشیدن.

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین مولوی، شوی، دفتر

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ ششم، میت ۴۸۵۶

یقین: یقیناً، بی‌گمان. قرین: هم‌نشین، یار، دوست.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
مولوی، شومی، دختر

که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا
ششم، میت ۲۳۳۴

بِه: بهتر.

عَنَا: رنج، سختی، غم، اندوه.

وَهْم: خیالِ باطل، تصورِ نادرست.

هین سگِ نفسِ تو را زنده مخواه

مولوی، شومی، دفتر

کاو عدو جانِ تو ست از دیرگاه

دوم، بیت ۴۷۴

عدو: دشمن.

از دیرگاه: از دیرباز، از گذشته‌های دور، بسیار پیش از این.

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

بانگ: صدا یا آواز بلند.

آخر (آخر): سرانجام، عاقبت، در پایان. در معنی
آخرین، واپسین و مقابلِ اوّل هم به کار می‌رود.

«یک» سگ است و در «هزاران» می‌رود

هرکه در وی رفت، او او می‌شود

هرکه سردت کرد، می‌دان کاو در اوست

دیو پنهان گشته اندر زیر پوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸_۶۳۹

چون نیابد صورت، آید در خیال مولوی، مثنوی، دفتر

تا گشاند آن خیالت در وِبال دوم، بیت ۶۴۰_۶۴۱

وِبال: سختی، عذاب، بدبختی.

گَه: گاه؛ گاهی.

گَه خیالِ فُرجه و گاهی دُکان

فُرجه: گشایش،

گَه خیالِ علم و گاهی خان و مان

تفرّج، سیر و تفریح.

خان و مان: خان‌مان، محل زندگی، خانه و آنچه در آن است.

گفت: خان و مانِ من احسانِ توست

هم چو کافر جَنَّم زندانِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۸

خان و مان: خان مان، محل زندگی، خانه و آنچه در آن است.

گر ز زندانم پرانی تو به ردّ خود بمیرم من ز تقصیری و گدّ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۹

ردّ: نپذیرفتن، قبول نکردن.

گدّ: تلاش، کوشش، به معنی گدایی

هم آمده‌است. (گدّ: خانه، منزل.)

هم‌چو ابلیسی که می‌گفت: ای سَلام

رَبِّ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۰

سَلام: از نام‌های خداوند، سلامتی‌دهنده، از نقص
و عیب مبرّأ، از اسماء‌الله است.

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگارِ من، مرا تارووزی

که دوباره زنده می شوند، مهلت ده.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۶

وَر: و اگر.
نیک‌عهد: وفادار،
خوش‌قول.

وَر تو پیغامِ خدا آری چو شهد
که بیا سویِ خدا، ای نیک‌عهد
شهد: عسل، هر چیز دل‌پذیر و مطبوع.

از جهانِ مرگِ سویِ برگِ رُو
چون بقا ممکن بُود، فانی مشُو

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۱۱۴۶_۱۱۴۷

برگ: زاد و توشه.

قصدِ خونِ تو کنند و قصدِ سر

نهز برایِ حمیتِ دین و هنر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۸

نهز: نه از، نَز.

قصد کردن: (مجاز) کشتن یا آزار رساندن.

حمیت: حمیت، غیرت، فتوت و جوانمردی.

بلکه از چفسیدگی بر خان و مان تلخشان آید شنیدن این بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۹

چفسیدگی: چسبندگی.

خان و مان: خان مان، محل زندگی، خانه و آنچه در آن است.

تلخ: (مجاز) بسیار ناخوش آیند و آزاردهنده.

بیان: گفتار، سخن.

خِرَقه‌ای بر ریشِ خر چَفْسید سخت چون که خواهی برگنی زو لَخت‌لَخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۰

- لَخت‌لَخت: پاره‌پاره.
- خِرَقه: در این جا به معنی تکه پارچه است.
- ریش: در این جا به معنی جراحت و زخم است.
- چَفْسیدن: چسبیدن.
- برگنندن: جدا کردن.

جُفته اندازد یقین آن خرز درد خَبِّدا آن کس کز او پرهیز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۱

جُفته: جفتک، ضربه یا لگد حیوانات چارپا.

یقین: یقیناً، بی‌گمان.

خَبِّدا: خوشا، زهی.

خاصه پَنجَه ریش و، هر جا خرقه‌ای بر سرش چفسیده، در نم غرقه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۲ پَنجَه: پنجاه.
چفسیده: چسبیده.

خرقه: در این جا به معنی تکه پارچه است.

ریش: در این جا به معنی جراحت و زخم است.

نم: رطوبت، مرطوب، در این جا به مجاز یعنی چرک زخم.

خان و مان چون خرقه و این حرص ریش

حرص هرکه بیش باشد، ریش بیش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۳

خرقه: در این جا به معنی تکه پارچه است.

ریش: در این جا به معنی جراحت و زخم است.

خان و مان: خان مان، محل زندگی، خانه و آنچه در آن است.



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید